

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمه

۶۰

شهید عباس عاصمی



پیش‌گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمْ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنرانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم. در پایان از تلاش خالصانه همکار گرامی
آقای ابراهیم کتابی که در امر تحقیق و پژوهش این
کتاب یاری‌مان کردند، صمیمانه سپاسگزاریم.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگه نامه

آن روزی که با لباس خادمی حضرت معصومه علیها السلام و پر به دست کنار ورودی صحن صاحب الزمان علیه السلام حرم گفت «اومدم اینجا تا براش شهادتم رو بگیرم از بی بی» خیالش آسوده بود؛ کوله بار بندگی اش را پُر کرده از عمل. صالح زندگی کرد عباس؛ از همان ایام که کنار کودکانه هایش در کوچه پس کوچه های محله رهبر، سرمشق انقلابی گری می نوشت و پا به پای بزرگترها بر طبل رسوایی طاغوت می کوبید تا سربازی چند ده ماهه اش در واحد مخابرات و اطلاعات در دفاع مقدس و حتی سرداری چند ساله اش در تفحص.

برایش دهه شصت و هفتاد و هشتاد فرقی نمی کرد. موج بود؛ آرام و قرار برایش معنا نداشت. کاروان های راهیان نور که راه افتاد، می رفت منطقه و بساط استقبال از نسل سومی های انقلاب را پهن می کرد؛ بازمانده بود و باید زینبی عمل می کرد، عباس.

خستگی نمی‌شناخت. زمین داغ طلایه خوب یادش هست وقتی نایی نمی‌ماند برای کسی، تازه خودش می‌نشست پشت بیل مکانیکی و خروار خاک را به امید پیدا کردن تکه‌ای از پیراهن آن همه یوسف زیر و رو می‌کرد.

اهل علم بود. مشغله و دغدغه برایش بهانه نشد تا درس و بحث را رها کند. جغرافیای سیاسی نظامی را در دانشگاه امام حسین علیه السلام خواند و همیشه جای مطالعه را در برنامه روزانه‌اش باز نگه داشت.

مدیر قابلی هم بود؛ چه در خانه برای همسر و فرزندانی که تکیه‌گاه محکم و مامن پرمهرشان بود؛ و چه در واحد اطلاعات سپاه و نمایشگاه دفاع مقدس استان و تیم تفحص بچه‌های قم.

و همه می‌دانند این همه توان و تلاش و تحمل از کجا می‌آمد. نان و نمک و نفسش را از حضرت مادر علیها السلام می‌گرفت، عباس عاصمی...



سَنّی نداشت. با خودم می‌بردمش محل کارم،
 بهمداری. دو تا خانم آن جا بودند که لباس ارتشی
 تن‌شان بود. عباس می‌رفت جلوی‌شان می‌گفت «مرگ
 بر شاه» مسئول درمانگاه می‌گفت «نیاورش! ما
 نون‌خور شاهیم، داره آبروی ما رو می‌بره.»
 ده سالش بود. با بچه‌های محل می‌رفت تظاهرات.

راوی: پدر شهید



آمد برای جبهه اجازه بگیرد. گفت «می‌خوام برم
دانشگاه، مدرک هم میدن؛ شهادت.»
اولین منطقه‌ای که پا گذاشت، سردشت بود. همان‌جا
هم شد سکوی پرتابش؛ ۲۷ سال بعد.

راوی: مادر شهید



عقدمان را چهل روز به تأخیر انداختیم. دقیقاً روز
آزمایش خون مان، حضرت امام رحلت کردند.

راوی: همسر شهید



درس‌م خیلی خوب بود. به رشته پزشکی علاقه داشتم.
عباس مخالف بود؛ به خاطر اختلاط محیطش با
نامحرم. برای تحصیل در رشته معلمی مشوقم بود.
راوی: همسر شهید



مراسم عقدشان در تهران، منزل پدر خانمش برگزار شد. دوسه نفر ترانه گذاشتند. عباس بیرون از منزل ایستاده بود. صدایم کرد. گفت «مادر! کسی حق نداره نوار بذاره؛ نمی‌خوام توی مجلس من گناهی باشه.» آمدم داخل. پیغام داماد را به گوش همه رساندم و ضبط را برداشتم.

حریفش نشدند بیاید داخل زنانه. نامحرم‌ها که رفتند، آمد پیش همسرش.

راوی: مادر شهید



قبل از خرید بازار عروسی عباس با من صحبت کرد. گفت «من حدوداً صد هزار تومن پس انداز کردم؛ اختیارش با شماست. خواستین همه‌ش رو خرید کنین، خواستین هم بذاریم سرمایه‌ی زندگی مون باشه.»

من فقط یک حلقه خریدم. خودش برایم یک پارچه پیراهنی و یک کیف هم هدیه گرفت. عباس حلقه نخرید. گفت «طلا که برای مرد حرامه، حلقه هم نمی‌خوام.»

راوی: همسر شهید



به من تأکید می کرد جهیزیه را در حد ضرورت بگیریم.
می گفت «به خانواده فشار نیار.»
عروسی هم نگرفتیم. رفتیم مشهد؛ پابوس آقا.
راوی: همسر شهید



سالگرد رحلت امام رفته بود مرقد؛ ایام بارداری
همسرش بود. همان جا با امام عهد بسته بود اگر
فرزندش پسر بود، سربازش باشد. پسرش که به دنیا
آمد، اسمش را گذاشت روح الله.

راوی: محمدباقر عاصمی

۹

خیلی کم سن و سال بودم. تویوتای دو کابین تازه وارد سپاه شده بود. دوست داشتم سوارش بشوم. یکروز پدر، از مأموریت شهرستان مستقیم آمد خانه یکی از اقوام. با تویوتا بود. تا ماشین را دیدم سریع رفتم و نشستم داخلش. پدر متوجه شد. آمد و مرا از ماشین پیاده کرد. گفت «این برای سر کاره، نباید استفاده شخصی کنیم.» وقتی می خواست برود خانه، خودم را رساندم به پشت تویوتا. به خیالم تا خانه را همراه پدر با تویوتا می روم. باز من را از کابین پایین گذاشت. گفت «ماشین برای بیت المال، تو با ماشین اقوام بیا.» مقصد هر دویمان خانه بود، اما تنها رفت.

راوی: روح الله عاصمی



ارتباطش با نامحرم در حد ضرورت بود. به من هم می گفت «هر جا لازم نیست، صحبت نکن.» دوستانم که زنگ می زدند، اگر عباس تلفن را برمی داشت، فقط یک سلام می داد، گوشی را که می گرفتم، دور می شد.

راوی: همسر شهید



اوایل دوران بلوغم بودم. دوتایی از تهران برمی گشتیم؛
من و پدر. به من گفت «بیا با هم دوست باشیم، نه پدر
و پسر.» ارتباطمان خیلی صمیمی تر از یک پدر و پسر
بود. همیشه هوایم را داشت.

راوی: روح الله عاصمی

۱۲

تقید داشت هر روز به پدر و مادر سر بزند؛ هر وقت شبانه روز که می شد. گاهی پیش می آمد یازده شب در خانه را آرام می زد. نگاهی می انداخت. اگر بیدار بودند؛ همان درگاه در احوالپرسی می کرد. از سلامتی شان که مطمئن می شد، می رفت.

راوی: محمد باقر عاصمی

۱۳

ما و خانواده همسرش را به یک چشم می‌دید. فرق نمی‌گذاشت؛ حتی در هدیه‌هایش. برایمان بلیط مشهد گرفت. سه روز از ما پذیرایی کرد. موقع برگشت، وسایل مان را در قطار گذاشت. تا قطار از ایستگاه راه بیفتد، به خواهر خانمش زنگ زد. ما که برمی‌گشتیم قم، آن‌ها حرکت می‌کردند به سمت مشهد.

راوی: مادر شهید

۱۶

می آمد خانه. می دید جارو می کنم، از دستم می گرفت و
ادامه می داد. ظرف هم که می شستم کنارم می ایستاد
و آب شان می کشید.

راوی: همسر شهید

۱۵

حقوقش را به سه قسمت تقسیم می کرد؛ خانواده،
محرومین، اهل بیت علیهم السلام.

راوی: حاج حسین کاجی



هوای نیازمندان فامیل را داشت. حواسش بود طوری
کمک‌شان کند که به‌شان برنخورد؛ هدیه می‌داد یا
عیدی.

راوی: همسر شهید

۱۷

همراه حاج عباس بودم. من را برد به یک زیرزمین
محقر و نمود. یک بیمار سرطانی آن جا زندگی می کرد.
پله ها را به سختی طی کردم. می ترسیدم بیماری اش
واگیردار باشد. حاجی مدت ها بود آن جا رفت و آمد
داشت. کمک مالی می کرد به شان.

راوی: حاج حسین کاجی

۱۸

خانه‌ای در یکی از محروم‌ترین نقاط شهر. صاحب خانه، معتاد بود زندگی بهم ریخته‌ای داشت. پای طلاق وسط بود. عباس پا درمیانی کرد. به من هم گفت «خوابوندن و دوا و داروش با تو، پولش با من.» ترکش دادیم خلاصه. اهل دستگیری بود، نه مچ‌گیری.

راوی: حاج حسین کاجی

۱۹

موقع نماز که می شد می گفت عَجَلُوا بالصلاة. می رفت
 طرف مسجد، بقیه هم به دنبالش. بارها پیش آمد از
 تهران که برمی گشتیم، برمی خوردیم به اذان. نماز را
 اول وقت می خواند؛ همان جا کنار جاده.

راوی: محمدباقر عاصمی



برای نماز جماعت صبح می‌رفتیم حرم. خیابان‌ها خلوت بود. عباس پشت چراغ قرمز می‌ایستاد. اعتراض که می‌کردم می‌گفت «چراغ قرمز یعنی نباید بریم؛ حق الناس چیزیه که خدا از شهدا هم نمی‌گذره.»

راوی: همسر شهید

۲۱

روزهای دوشنبه ملاقات عمومی داشتیم. مردم از همه جا جمع می شدند مشکلاتشان را مطرح می کردند. در بین جمعیت چشمم خورد به عباس. نشسته بود توی صف. مردم می آمدند جلو و جایشان را پر می کرد؛ مثل بقیه. رفتم پیشش. دستش را گرفتم، گفتم «اینجا چه می کنی؟ بی خبر! چرا نیومدی خبر بدی؟» گفت «دیدم همه توی صف ایستادن، درست نیست بدون نوبت پیام.»

می رفتند مشهد. هر چه اصرار کردم نهار بیایند منزل، قبول نکرد. فقط آمده بود به من سر بزند.

راوی: حجة الاسلام جعفری/دادستان مازندران



بر اساس قوانین می‌توانست ماشین و راننده داشته باشد. تا روزهای منتهی به شهادتش با همان موتور هندای خودش می‌رفت و می‌آمد؛ اداره، جلسات تأمین، استانداری.

راوی: محمدباقر عاصمی

۲۳

اغلب، شب‌ها می‌رفتیم منزل اقوام؛ شب‌نشینی.
 خانه دایی، خاله، پدر بزرگ.
 نشنیدم برای صله رحم هیچ وقت بگویند «من از فلانی
 بزرگترم و اون باید بیاد.» یک هفته قبل از شهادتش،
 پدر بزرگ من از زیارت امام رضا علیه السلام برگشته بود. تهران
 بودند؛ منزل دایی. عباس گفت «بریم دیدنشون.» از
 او خواستم بگذارد خانواده دایی از سفر برگردند، بعد
 برویم. تعلل نکرد. خودش تنها رفت.

راوی: همسر شهید

۲۲

عباس غذایش خیلی کم بود؛ مخصوصاً شب‌ها. مهمان مکه‌ای دعوت بودیم. مابقی غذایش را داد روح الله، پسرش. غذای پدر هم زیاد آمده بود. به برادر کوچکم گفتم «غذای بابا رو بده بخورم.» یک دفعه عباس با همان لبخند همیشگی‌اش در گوشم گفت «اضافه خوردن هم نوعی اسرافه‌ها!»

راوی: محمدباقر عاصمی

۲۵

آن روز کار تفحص تعطیل بود. حاجی گفت «باید غذای عراقی‌ها رو ببری.» چون وسایل مان را نگه می‌داشتند، غذایشان با ما بود. غذا را گذاشتند در آمبولانس. رفتم، اما با مشقت. بی‌سیم قطع بود. ارتباطی نداشتیم. در چاله افتادیم، باطری ماشین آویزان شد. بیابان برهوت بود. خلاصه آمدم، اما با کلی ترس و نگرانی. وقتی برگشتم به حالت شکایت رفتم سراغ حاج عباس. با عصبانیت گفتم «چرا فکری نمیشه برای این وضعیت؟» سرش پایین بود. صحبت می‌کرد و با لب‌خند گفت «درست میشه.»

آرامشش، آب بود روی آتش عصبانیت من.

راوی: عزیزیان

۲۹

گاهی که شهیدی پیدا نمی کردیم می گفت «حسین
 بیا روضه حضرت زهرا علیها السلام بخونیم، شهدا صدامون
 رو می شنون، به عشق خانم علیها السلام جمع میشن.» بارها
 اتفاق افتاد بعد از روضه، شهید پیدا می شد.

راوی: حاج حسین کاجی

۲۷

کسی نبود نداند حاج عباس چه ارادتی به حضرت
 زهرا علیها السلام دارد. در تفحص، شهیدی پیدا شد. هر چه
 گشتند پلاک و نشانی از او نبود. حاجی آمد. گفت
 «جمجمه‌ش کجا بود؟ صلوات نذر حضرت زهرا علیها السلام
 کنید و خاکش رو دوباره سرند.»
 پلاکش پیدا شد. شهید، گمنام نماند.

راوی: حاج حسین کاجی

۲۸

سال‌های آخر، کارش خیلی زیاد شد؛ با من صحبت کرد. گفت «وارد مرحله جدیدی از کارش شده و باید صبور باشم. گفت «کمکم نکنی، موفق نمیشم.» پنج و شش عصر که می‌رسید خانه، هنوز نهار نخورده بود. خستگی از صورتش می‌بارید؛ اما با لبخند همیشگی‌اش به من دست می‌داد.

راوی: همسر شهید

۲۹

اغلب لباس سفید می پوشید. عطرتی رُزش ترک
نمی شد.

راوی: همسر شهید



حاج عباس جانشین واحد اطلاعات بود. مسئول واحد به من دستور داد یک اتاق برای حاجی آماده کنم، با تمام امکانات. حاجی نمی گذاشت. یک روز مدیر واحد به من گفت «اگر امروز کارت رو انجام ندادی، میری بازداشتگاه!» قضیه را برای حاجی تعریف کردم. گفت «لازم نیست میز و صندلی نو بخری. هر چی اضافه داریم بیار.» یک میز و چند صندلی که از قبل داشتیم آوردیم. یک چهارپایه هم از انبار پیدا کردیم و رنگش زدیم. یک نئوپان ده هزار تومانی هم گرفتیم برای رویش. این شد میز جلسات اتاق جانشین واحد اطلاعات استان.

راوی: همکار شهید

۳۱

در منزل شان جلسات هفتگی قرآن برپا بود. یکی از حامیان افراطی جناح اصلاح طلب هم در جلسات حضور داشت؛ پیش از فتنه ۸۸. من بحث نمی کردم با ایشان. می گفتم «منعطف نیست و حرف‌هایی رو که به خوردش دادن تکرار می کنه. بحث باهاش بی نتیجه ست.» عباس اما گاهی یک ساعت می نشست با او صحبت می کرد، بحث می کرد؛ منطقی. بعد از شهادت عباس، آن بنده خدا خیلی تحت تأثیر قرار گرفت. هنوز هم مرتب در جلسات قرآن منزل حاجی حاضر است.

راوی: محمدباقر عاصمی



مصرف قند و چای مان زیاد بود. چند وقت یک بار از پشتیبانی درخواست می کردیم برایمان بیاورد. یک روز حاجی آمد قسمت ما. برایشان چای آوردیم. گفت «مشکل شما این لیوان های بزرگه، هم مصرف قند و چای تون رو بالا می بره، هم مجبور می شید توی وقت اداری برید برای تجدید وضو»

راوی: جلوند



با حاج عباس و برادر کوچکترم از تهران برمی گشتیم.
 تا کسی گرفتیم. راننده ترانه گذاشت. آمدم چیزی
 بگویم، حاجی دست روی پایم گذاشت و آرامم کرد و
 خودش شروع کرد به نرمی با راننده حرف زدن. به
 مرقد امام نرسیده، ضبط را خاموش کرد. بنده خدا
 اصلاً نمی دانست موسیقی این چنینی حرام است.
 خلاصه بحث شان گرم شده بود. به قدری که راننده
 به جای ترمینال، ما را تا نزدیک خانه مان رساند.

راوی: محمد باقر عاصمی

۳۴

خادمین حرم حضرت معصومه علیها السلام صبحانه را
 مهمان سفره‌ی بی‌بی علیها السلام بودند. حاج عباس را در
 حرم کنار همکارانش دیدم. مأموریت داشتند. رفقا
 بدشان نمی‌آمد از صبحانه‌ی حرم بخورند. حاجی
 با همان نگاه مهربانانه همیشگی به‌شان گفت «این
 صبحونه، مخصوص خادمین حرم حضرت؛ دیگران
 مجاز نیستن.»

حاج عباس خودش خادم خانم علیها السلام بود؛ اما چون
 شیفت خادمی‌اش نبود، نیامد.

راوی: مادر شهید

۳۵

موقع سربازی من بود. رفقایم می گفتند «تو که معلومه
کجا می افتی؛ شاید هم توی اتاق محل کار برادرت!»
برگه خدمتم آمد؛ بیرجند.

یک هفته قبل از شهادت داداش، دوستی از ایشان
پرسیده بود «شما می تونستی با یه تماس منتقلش
کنی قم.» حاج عباس گفته بود «ما جنگ کردیم که
این اتفاقات نیفته.»

راوی: محمد مهدی عاصمی

۳۹

طبقه بالای خانه‌شان را بنایی می‌کردند. حاجی اجازه نداد بالکن بسازند. بعدها فهمیدیم همسایه راضی نبوده؛ گفته بود «جلوی نور خانه ما را می‌گیرد.» حاجی تا زنده بود بالکن نزد. می‌گفت «همسایه ناراحت می‌شود.»

بعد از شهادتش، همسایه رضایت داد و ساختند.

راوی: علی پور

۳۷

جلسه تا غروب طول کشید. همان شب ختم پدر یکی از همکاران شان بود؛ حاجی آباد قم. یکی از بچه‌ها گفت «مینی بوس رو روشن کنین بریم.» حاج عباس بدون تعلل گفت «مینی بوس چه کسی رو روشن کنین؟ همکار ما پدرش فوت کرده، به اموال سپاه و بیت المال چه؟! کار ما شخصیه.» آن شب همه با ماشین‌های شخصی شان رفتند ختم.

راوی: محمد باقر عاصمی

۳۸

«کار کردن برای دخترها ارزش شده. بسیاری شون فقط برای اون که بگن سر کار میریم، تن به هر کاری میدن؛ حتی سوهان فروشی توی مغازه. آخر سر هم کارفرما استثمارشون می‌کنه. چندرغاز حقوقش رو هم درست نمیده. اگر دخترها تن ندن به هر کار بی‌ارزشی، این همه پسر بیکار نداریم. کارفرما مجبور میشه حقوق کامل اون جوون رو بده، اون هم توان تشکیل خانواده پیدا کنه و معضلات جامعه کمتر میشه.»

هفته قبل از شهادتش، منزل‌شان بودیم. عباس این‌ها را با تأثر زیادی می‌گفت.

راوی: محمدباقر عاصمی

۳۹

صبح زود می‌رفت سرکار. فرصت صبحانه خوردن
نداشت. یک کیسه نان خشک خریده و گذاشته
بود گوشه‌ی اتاقش. دلش که ضعف می‌رفت، نان
خشک با چای می‌خورد. همان می‌شد صبحانه‌اش؛
ناهارش.

بعد از شهادتش، کیسه‌ی نان خشک را گوشه اتاقش
پیدا کردیم.

راوی: حاج حسین کاجی



دهه اول محرم پشت دیوار گلزار، با حاج محمود احمدی تبار چای می ریختند برای هیئت ارباب علیه السلام. وقتی شهید شد، بنیاد شهید سه جا را پیشنهاد داد برای دفنش. آخر، پشت همان دیواری که خادمی اباعبدالله علیه السلام را می کرد، شد مزارش. سردار تفحص در قطعه ای آرام گرفت که اکثرشان شهید گمنام بودند.

راوی: احمد بیطرفان

وصیت نامه

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

حمد و سپاس خداوند متعال که ما را در زمانی
زندگانی بخشید که از نعمت انقلاب اسلامی بهره‌مند
شدیم و از ثواب شرکت در جهاد در راه او استفاده
می‌کنیم (اگر خداوند قبول فرماید) و از عصر
گمراهی و ضلالت و تباهی و فساد به دور هستیم
و راهی برای رسیدن به بهشت و دری برای داخل
شدن به آن برای ما گشود که آن را جهاد فی سبیل
الله خواندندش و معصومین گفته‌اند که «جهاد دری
است از درهای بهشت که گشوده نمی‌شود مگر برای
خاصان درگاهش.»

و شهادت لباسی است زیبا بر اندام ما اگر لیاقت آن
را داشته باشیم. گروهی هستند که لیاقت حضور
در جبهه را ندارند و با وجود عدم لیاقت، مغرضانه
صحبت می‌کنند و از رفتن به جبهه ما ایراد می‌گیرند

و من در جواب آنان این آیه را می‌نویسم؛
 «منافقان به برادران خود گفتند (در حالی که از
 حمایت آنان دست کشیده بودند) اگر آن‌ها از ما
 پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند، بگو پس مرگ
 را از خودتان دور کنید اگر راست می‌گویید» سوره
 آل عمران آیه ۱۷۰ و بدانید که ما به فیض کامل
 رسیده ایم و این منتهی است عظیم از طرف خدا بر
 ما که نصیب هر کس نمی‌شود. و گروهی هستند که
 زندگانی در این دنیا را ترجیح می‌دهند ولی این دنیا
 برای ما ارزشی ندارد که آخرت را فدای آن کنیم. ...
 سفارش من به هم‌زمان خود این است که جبهه‌ها را
 خالی نکنند و به تمامی امت اسلامی می‌گویم نکند
 در آخر اهل کوفه در آییم و امام امت را تنها بگذاریم.
 جبهه‌های فاو

عباس عاصمی ۶۶/۹/۲۸

چهارشنبه

۱ فروردین (۱)

الأربعاء

۱ ربیع الاول (۳)

۱۴۲۸

WED

21 March (3)

2007

۱۰۳۵۵

تعطیل

هفته اول گذشته ۱ روز مانده ۳۴ روز

تَرَاوُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ، وَذِكْرًا

لأَحَادِيثِنَا، وَأَحَادِيثُنَا تَعِظُكُمْ عَلَى نَعْيِ، فَإِنَّ أَخَذْتُمْ بِهَا زِدَ سَمَ وَتَجَوَّعْتُمْ.

وَأَنْ تَزْكُمُوها ضَلَّكُمْ وَخَلَّوْا بِهَا وَأَنْتُمْ أَهْلُكُمْ زَعِيمُ الْإِيمَانِ الصَّادِقِ (ع) - البحار ۷۴/۲۵۸

به دیدار یکدیگر بروید، که بی گمان این دیدارها زنده کننده دل‌های شما و یاد کردی از سخنان ماست و سخنان ما شما را به یکدیگر مهربان می‌سازد و اگر بدان عمل کنید، ره می‌یابید و رهایی پیدا می‌کنید، و اگر آن را کنار نهد، ره گم می‌کنید و هلاک می‌شوید. پس آن را فراموش نکنید که من ضامن نجات و رهایی شما هستم.

هجرت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه «مبدأ تاریخ هجری قمری» O لیلۃ البیت: شبی که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برای حفظ جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جای آن حضرت خوابید. O آغاز قیام توأیین در کوفه به رهبری سلیمان بن مرزخاخی به خونخواهی امام حسین و یارانش، علیه حکومت اموی (۶۵ ق) * عید نوروز رسمی شدن تاریخ کشور ایران براساس ماههای خورشیدی (۱۳۱۴ ش)

آیه الله خاتمی: بهترین وضعیت برای ما جامعه ایرانی که اول سالمان را بهار قرار داده‌ام این است که با بهار طبیعت، بهاری در زندگی و روش و منش کاری خود به وجود بیاوریم و حقیقتاً نوروز را نوروز کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

صباغ و پروردگار رحمتی تو را

اول دفتر بنام آید دانا

خداوند با الهی امسال را سال ظهور حضرت صاحب الفناء مهدی عجل الله تعالی فرجه قرار داده و ما را
سرایان واقعی آن حضرت و کسب درگاهش قرار داده

پروردگار! به من آراستی ده

تا به پذیرم آنچه را غم تو غم بغیر دهم

دلبر ده

تا بغیر دهم آنچه را می توانم بغیر دهم

بنیشتی ده

تا تفاوت این دورا بدانم

مرا فخر ده

تا متوقع نباشم ، دنیا و مردم آن مطالب من زمارتند

برای من خلیج جهان

تعداد ۴: ۴۲ ۸: ۶ ۱۲: ۱۲ غروب آفتاب ۱۷: ۴۴ ۱۸: ۴۴ اذان مغرب ۳۷: ۱۸

دست‌نویسته روز اول سال شهید عاصمی

بسمه تعالی

تاریخ ثبت به تاریخ ۸۰/۳/۱۰ مطابق ۱۳۸۱/۵/۲۰
 مشخصات مشخصات ایرانی

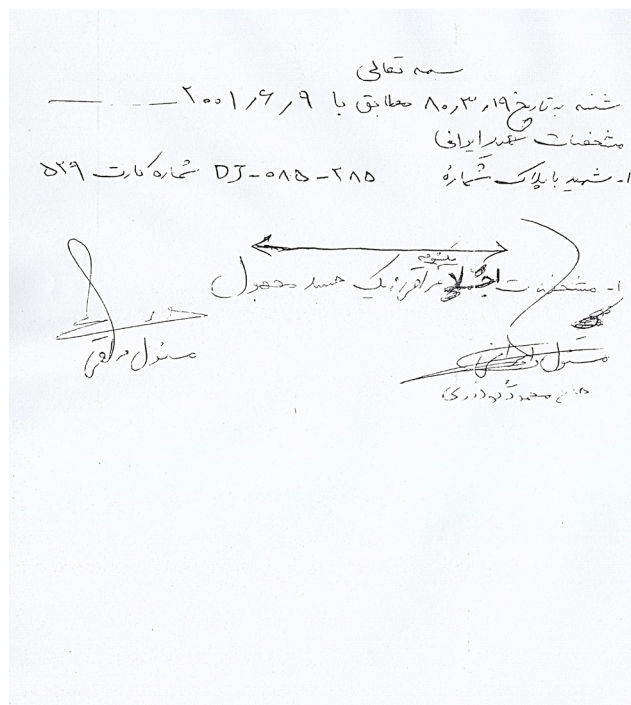
- ۱- شهید ابیلاک شماره (۵۲۴-۸۷۰-۰۴۰) ج شماره ۵۲۴
- ۲- شهید ابیلاک شماره (۵۵۳-۸۶۴-۰۴۰) ج شماره ۵۵۳
- ۳- شهید ابیلاک شماره (۵۲۶-۷۶۴-۰۲۲) AK شماره ۵۲۶
- ۴- شهید ابیلاک شماره (۵۲۷-۹۹۴-۰۴۰) A3 شماره ۵۲۷
- ۵- شهید ابیلاک شماره (۵۲۸-۸۸۵-۰۴۰) A3 شماره ۵۲۸

مسئول خراجی

۲۱/۵/۸۰

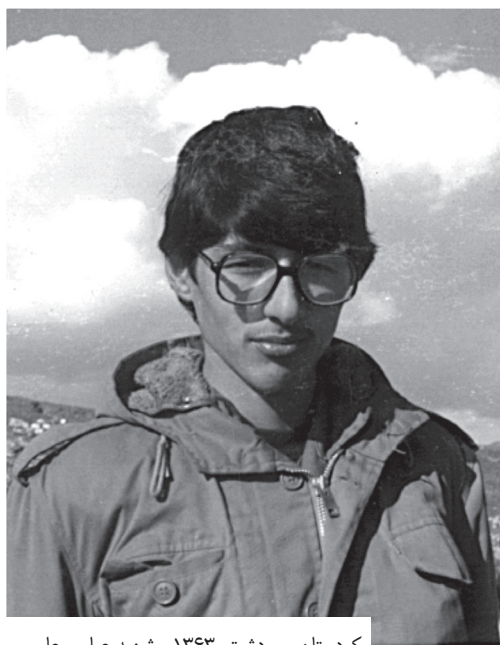
مسئول ایرانی
 محمد حسینی

۵
 ۵



صورت جلسه تبادل اجساد شهدا و عراقی‌ها
با امضاء شهید عاصمی و نماینده ایران و عراق

به روایت تصویر



کردستان، سردشت، ۱۳۶۳، شهید عباس عاصمی



مقر لشکر، انرژی اتمی، ۱۳۶۴، شهید عباس عاصمی





عملیات والفجر ۱۰، ارتفاعات سورن، آماده سازی جهت استقرار
نیروهای شناسایی؛ شهید عباس عاصمی در سمت چپ تصویر





معراج شهدای تفحص لشکر ۱۷، شلمچه،
نشسته از راست: شهید عباس عاصمی - عباس حسینی
حسین عراقیان - احمد بیطرفان - اکبر نوری - حسین کاجی



منزل، شهید عباس عاصمی در کنار فرزندش روح الله

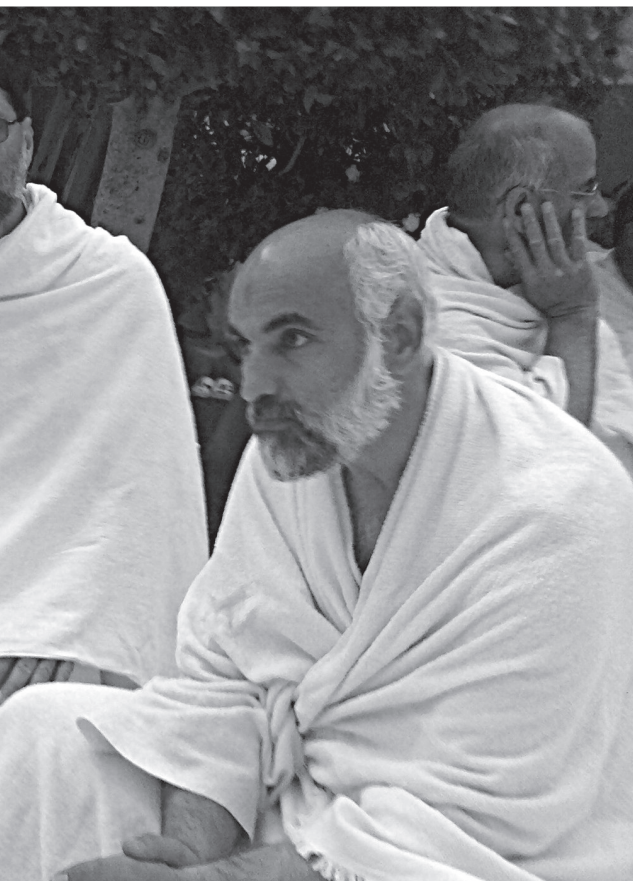


واحد اطلاعات لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب  ، شهید عباس عاصمی





سال ۱۳۷۲، پنجوین عراق
تفحص شهیدا، عباس عاصمی در کنار حسین برزگر





حج عمره، شهید عباس عاصمی در کنار
فرزندش روح الله و شهید محمود احمدی تبار

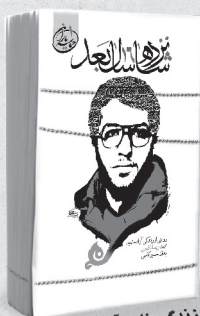




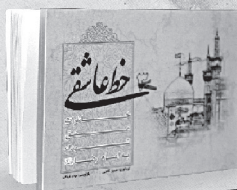
تیرماه ۱۳۹۰، سردشت، ساعتی پیش از شهادت،
شهید عباس عاصمی در کنار شهید محمود احمدی تبار

منابع :

- اسناد موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷
- آرشیو صدا و سیما مرکز قم
- سخنرانی حاج حسین کاجی در دومین سالگرد شهید



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
مطابق عاشقی ۳

تازه‌های نشر حماسه یاران



مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

- شهید مهدی زین الدین
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید احمد کریمی
- شهید محمد بنیادی
- شهید مجید زین الدین
- شهید جعفر حیدریان
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید مصطفی کلهری
- شهید عباس عاصمی

کتاب‌هایی که بزودی
از نشر حماسه یاران منتشر می‌شود

کتاب جامع زندگی‌نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین الدین

ادامه مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| شهید محمد جواد دل‌آذر | شهید اکبر غلامپور |
| شهید جواد عابدی | شهید عباس حاجی زاده |
| شهید علی آخوندی | شهید حسین قاسمی |
| شهید علی اصغر امینی بیات | شهید سید محمد علوی |
| شهید محمد حسین کبیری | شهید غلامعلی محمدی فردویی |
| شهید ناصر جام شهریار | شهید محمود منتظر |
| شهید سید احمد نبوی | شهید غلامعلی ابراهیمی |
| شهید محمد اویدی | شهید علی بیطرفان |
| شهید عباس اکبری | شهید سید محمد ابراهیم جنابان |
| شهید اکبر خرد پیشه شیرازی | شهید سید محمد رضا فیض |
| شهید سید محسن روحانی | شهید عبدالله معیل |
| شهید سید محمد میر قیصری | شهید عباس کروندی |
| شهید محمد حسین شیخ حسینی | شهید محمود احمدی تبار |
| شهید سید حسین سعیدی | شهید علی اکبر جمراسی |
| شهید محمود شاهی | شهید محمد جواد فخاری |
| شهید علی اسکندری | |